

ریشه‌یابی یا ریشه‌تراشی

نقدی بر مقالهٔ «وجه اشتقاق چند لغت فارسی»*

مصطفی ذاکری

مرکز نشر دانشگاهی

ریشه‌شناسی از توابع و متفرعات زبان‌شناسی تاریخی است که تا کسی بدان تسلط کامل نداشته باشد، نمی‌تواند در این راه گام بردارد. از آنجایی که هیچ زبان فعال و زنده‌ای در جهان نیست که با زبانهای دیگر بیرامون خود دادوستد نداشته باشد، لغات دخیل یا، به اصطلاح زبان‌شناسان، لغات قرضی (وامواژه‌های) بسیاری در هر زبان وجود دارد که باید هشیار بود و آنها را با لغات اصیل درنیامیخت و اشتباه نکرد. از آن گذشته، علاوه بر تحول تاریخی اصوات که تقریباً به طور ثابت و یکنواخت انجام می‌گیرد، برخی تغییرات نامنتظر نیز در لغات رخ می‌دهد که صورت آنها را به کنی تغییر می‌دهد و شناختن اصل آنها را مشکل می‌سازد.

اکنون اگر بخواهیم ریشه و اصل لغتی را بیابیم باید به موارد زیر توجه کنیم:

الف) آیا این کلمه اصیل است یا دخیل؟ یعنی، مثلاً، آیا کلمه از کلمات فارسی‌الاصل است که باید ریشهٔ آن را در فارسی میانه، پارتی میانه، پهلوی یا زبانهای ایرانی میانهٔ دیگر (چون سغدی، خوارزمی، بلخی و ختنی) و در موارد نادر در زبانهای ایرانی کهن (چون اوستایی و فارسی باستان) جستجو کرد، یا از زبانهای دیگر (مثلاً عربی، ترکی، هندی، روسی، یونانی، عیلامی، سومری، آگدی) به فارسی آمده، یا اصل آن نامشخص است، یعنی جز در فارسی دری و لهجه‌های منشعب از آن و لهجه‌های دیگر ایرانی کنونی، اثری از آن در زبانهای دیگر یا زبانهای کهن به دست نیامده است. ب) آیا صورتی از این کلمه در زبانها و لهجه‌های دیگر وجود دارد؟

* این مقاله به قلم آقای محمد حسن دوست در نامهٔ ایران باستان، س ۱، ش ۲، ص ۳۹-۳۳، به چاپ رسیده است.

ج) آیا این کلمه تحریف یا تصحیف نشده است؟ بسیاری از کلمات در فرهنگها آمده که محرف یا مصحف کلمه‌ای دیگر است. بنابراین، این‌گونه کلمات را نباید لغات اصلی زبان تلقی کرد (برای نمونه، نک. مقدمه برهان قاطع، چاپ دکتر معین، صفحه نود و دو و نود و سه) و همچنین است کلماتی که به غلط خوانده شده‌اند، مانند کلمات پهلوی که روحانیون زردشتی در قرن نهم و دهم هجری دیگر نمی‌نواستند آنها را بخوانند و غالباً به غلط می‌خواندند (همچون اوهرمزد که آن را به غلط انهوما و سپس با تصحیف انهو با خوانده‌اند).

د) آیا معنایی که برای لغت ذکر شده درست است یا نه؟ برخی فرهنگ‌نویسان معانی لغاتی را که بدانها برمی‌خورند درست نمی‌فهمیدند و تعاریف عجیب و غریبی برای آنها ذکر می‌کردند یا استنباط غلطی از آنها می‌کردند. لذا باید اول محقق شود که فلان کلمه به معنای مذکور در فرهنگ به کار می‌رفته است یا نه. چه‌بسا که دقت در شواهد ثابت کند که فرهنگ‌نویس لغت را درست نخوانده یا درست نفهمیده است. در این صورت، ریشه‌یاب دچار اشتباه می‌شود و ریشه‌هایی برای کلمه پیدا می‌کند که به کلی نامربوط است.

ه) برای ریشه‌یابی باید در منابع مختلف جستجوی بسیار کرد و به اولین حدسی که به ذهن می‌رسد قانع نشد، بلکه کوشش را ادامه داد تا به قطعیت نسبی دست یافت. این کافی نیست که لغتی به لغت دیگری در زبان یا لهجه دیگر شبیه باشد یا حتی با آن یکسان باشد. زیرا ممکن است دو کلمه یکسان دارای ریشه‌های متفاوت باشند. مثلاً کلمه بد در فارسی با bad در انگلیسی دقیقاً از نظر معنی یکسان و از نظر تلفظ مشابه است اما هیچ ربطی به هم ندارند و ریشه آنها متفاوت است. و) هرگز نباید یک لغت را به تنهایی ریشه‌یابی کرد، بلکه باید معادل آن را در چند زبان (حداقل دو زبان یا لهجه متفاوت از یک خانواده از زبانها) جستجو کرد و سپس با مقایسه آنها و آگاهی از قوانین تحول اصوات در آنها به حدس زدن درباره ریشه پرداخت.

امروزه در ایران عده زیادی از اهل فضل و علم هستند که شیفته ریشه‌یابی‌اند و غالباً اطلاعاتی از قوانین تحول اصوات ندارند، اما در ریشه‌یابی عجول‌اند و غالباً دچار اشتباهات فاحش می‌شوند. باعث خوشحالی است که دانش زبان، که تا حدود نیم قرن پیش خاص غریبان بود، اکنون در ایران و بین ایرانیان گسترش یافته و در هر زمینه از زبان‌شناسی و زبانهای قدیم و میانه ایرانی صاحب‌نظران متعددی یافت می‌شوند. در حالی که پنجاه سال پیش به‌ندرت کسی در ایران پیدا می‌شد که از این علوم غربی مطلع باشد و مثلاً کسانی چون پورداد و یارشاطر از نوادر بودند، کسانی هم بدون علم کافی در این راه دواسه تاختند و بازار ریشه‌تراشی عامانه را رونق بخشیدند که متأسفانه چنان این بیماری ریشه دواند که مبارزه با آن و جلوگیری از آن آسان نیست.

برخی از فضیلتی جوان ما را هی میانه می روند. یعنی نه ریشه شناسی علمی را در پیش گرفته اند و نه ریشه شناسی عامیانه را که من آن را ریشه شناسی شبه عالمانه (pseudo-scientific etymology) یا نیمه عالمانه (quasi-scientific etymology) می نامم. زیرا آنها کم و بیش از قوانین تحول اصوات اطلاع دارند، اما در کاربرد آنها در این زمینه عجول اند و تمام جوانب کار را نمی سنجند و بیم من آن است که این بیماری همه گیر شود و فرهنگهای فارسی که از این پس نوشته می شود بر از این نوع ریشه بابی های بی اساس گردد.^۱

اما آنچه مرا واداشت تا این یادداشت مختصر را بنویسم تعدادی وجه اشتقاق بود که در شماره قبل آن نامه وزین و ارزشمند آمده بود. نویسنده جوان و علاقه مند و فاضل این مقاله در حقیقت سعی خود را کرده، اما به ندرت تیرش به هدف اصابت کرده و غالباً به خطا رفته است اولاً ایشان باید از اصيل بودن واژه و معنی آن اطمینان یابند، سپس به ریشه شناسی آن بپردازند. مثلاً، ایشان «آزیر» را به معنای بانگ و فریاد دانسته و سپس برای یافتن ریشه آن به تکاپو افتاده اند. در حالی که آزیر در فارسی مطلقاً به معنای بانگ و فریاد نبوده است و فرهنگستان اول هم آن را در مقابل کلمه فرانسوی آلرت (alerte) برگزیده است.^۲ این واژه در انتشارات فرهنگستان نیامده و جزو واژه های گمشده آن سازمان است که به جای کلمه آشوب، جزو اصطلاحات شهرداری (احتمالاً در اطفایه یعنی آتش نشانی) پیشنهاد شده بود و ترکیبات آزیر دادن (اعلام آماده باش)، شیور آزیر زدن (برای آماده باش نظامی)، نشانی آزیر (علامت آماده باش)، آزیر باش (یعنی آماده باش) را برای این منظور انتخاب کرده بودند (نک. مجموعه مقالات نخستین هم اندیشی مسائل واژه گزینی و اصطلاح شناسی، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۷۷). انتخاب فرهنگستان ظاهراً درست بوده است و این کلمه در فارسی، به واقع، به معنای آماده و حاضر و هشیار و مواظب و مراقب خود بوده است (به عربی حذر به کسر ذال به همین معناست،^۳ مانند کلاغ که چهارچشمی مراقب اطراف است، و گویند کلاغ به بچه اش وصیت می کرد که چون آدمیزاده را بینی که به روی زمین خم می شود تو بگریز زیرا ممکن است سنگی بردارد و به تو بزند. بچه کلاغ هم گفت: من قبل از آنکه خم شود می گریزم؛ یعنی کلاغ کاملاً آزیر است. نک. مجمع الامثال میدانی، قاهره، ۱۳۵۲ هـ. ق، زیر «احذر من غراب»). شواهد مذکور در لغت نامه دهخدا نیز این

۱. از همین روست که در مقالات خود غالباً آنان را از گستاخی در این کار برحذر می دارم. در مقاله «اشتقاق عامیانه و واژه سازی تفتنی»، در مجموعه زبان فارسی و زبان علم (تهران، ۱۳۷۲) نمونه های بسیاری از ریشه بابی های عامیانه را ارائه کرده ام.
۲. این کلمه در انگلیسی هم به صورت alert به معنای مواظب و مراقب و هشیار است که معنای واقعی آزیر است. ولی امروزه آزیر در فارسی به معنای alarm به کار می رود.
۳. در یزد و کرمان کلمه هادر به معنای مراقب و مواظب بسیار رایج است و احتمال دارد که اصل آن حاذر به معنای آزیر و مواظب بوده است که ذال آن به تبع ذالهای فارسی بدل به دال شده است.

معنا را تأیید می‌کند. بعداً، که آمبولانسها و اتومبیلهای پلیس آن بوق مخصوص بر سرو صدا را بر روی ماشینهای خود نصب کردند، آزر به معنای آن صدای گوشخراش نقل شد و تغییر معنا داد. در فرهنگهای گاهی به غلط آن را به معنای بانگ و فریاد هم آورده‌اند که ناشی از درست نفهمیدن معنای شواهد بوده است (نک. لغت‌نامه دهخدا، ذیل آزر، و برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۸ و ج ۵، ص ۲۷).

بنابراین، کلیه زحمات ریشه‌یاب محترم برای ربط دادن این کلمه به یک ریشه ایرانی باستان به معنای «داد زدن و فریاد کشیدن» ظاهراً بی‌فایده بوده است و دیگر لازم نیست بررسی که gar- در کدام زبان ایرانی باستان به معنای داد و فریاد کردن آمده است. چه در اوستا، برحسب فرهنگ ایرانی باستان بارتولومه، ریشه فعلی gar- به چهار معنا آمده که هیچ‌کدام داد و فریاد کردن نیست و در فارسی باستان هم در یکی از کلمات مشتق به معنای بلعیدن و از هم دریدن و خوردن آمده است. و نیز لازم نیست بررسی که چرا وجه اشتقاق زغال را زیر آزر آورده‌اند.

دوم اینکه ایشان در معانی لغات دقت کافی و جستجوی دقیق نکرده‌اند. مثلاً، همین‌که دیده‌اند بهمن به معنای توده برفی است که از کوه سرازیر می‌شود گفته‌اند که این با معنای دیگر بهمن تناسبی ندارد، پس به سراغ یک ریشه ایرانی باستان مجعول (که خودشان اختراع کرده‌اند) رفته‌اند و آن را از *vafmanam* از ریشه vap- دانسته‌اند. در حالی که لازم نیست از یک لغت فارسی امروزی، ناگهان و بی‌مقدمه، به سراغ یک کلمه فرضی از ایرانی باستان برویم. اگر چنین کلمه‌ای در ایرانی باستان وجود داشت، حداقل، اثری از آن در زبانهای ایرانی میانه یا لهجه‌های بسیار متعدد و رنگارنگ کنونی ایران پیدا می‌شد، نه اینکه فقط در یک کلمه مفرد نهیهای فارسی باقی بماند. اگر ایشان به برهان قاطع مصحح مرحوم دکتر معین مراجعه می‌فرمودند (ج ۱، ص ۳۲۸)، می‌دیدند که در حاشیه توضیح داده شده که این معنای بهمن در حقیقت یک تحول معنوی است که «نظر بر وقوع آن در ماه بهمن به کثرت» رخ داده است. همین و بس و دیگر لازم نیست آن همه دور برویم تا ریشه آن را بیابیم. یعنی ریشه‌شناس باید از علم معنای یا معناشناسی (semantic) نیز مطلع باشد تا دریابد که برف بهمن یا برف بهمنی به تدریج و اتساعاً بهمن شده است.

اما کلمه بیان در شیرین بیان هم هیچ ربطی به کلمه ساختگی و حدسی -vayāna* از ریشه vai- به معنای پیچیدن و چرخیدن یا سانسکریت -vayā- به معنای شاخه و ترکه ندارد. و باز هم لازم نیست بررسی که این vai- از کجا آمده است چون در کتاب بارتولومه دو فعل بدین صورت (یعنی -vayā) دیده می‌شود، یکی به معنای «ذبح کردن» و دیگری به معنای «پرواز»، و در فارسی باستان هم در یک ترکیب به معنای «بافتن» آمده است. در هر حال برای ریشه‌یابی بیان در شیرین بیان، باید آن را با بررسی مقایسه کرد که ماهیار نوابی در مقاله‌ای اصل آن را بغان دانسته

ست^۱ و من هم حداقل در مورد شیرین بیان یقین دارم که اصل آن شیرین بیان یا بهتر بگویم گیاه شیرین (مزه) بیان (یعنی خدایان) بوده است. ممکن است کسی بپرسد که این یقین از کجا حاصل شده است؟ نکنند این هم حدسی بی اساس است؟ در پاسخ، دلیل زیر را می آورم:

موسی بن میمون اسرانیلی قرطبی (متوفی ۶۰۱ هـ ق) در کتاب شرح اسماء العفار (چاپ ساکس مایرهورف، قاهره، ۱۹۴۰، ص ۲۹)، در شماره ۲۷۱ درباره سوس که نام عربی شیرین بیان است می نویسد:

«ریشه های این گیاه معروف است و همان است که به نام عرق سوس (ریشه شیرین بیان)

۴. نک. ماهیار نوایی، «پنج واژه از شاهنامه»، که در سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، مهر ۱۳۵۰ (ص ۱۹۳-۱۸۶) و نیز در جلد اول مجموعه مقالات او، شیراز، ۱۳۵۵ (ص ۲۶۰-۲۵۸) چاپ شده است. نوایی معتقد است که بیان مرکب است از بی (bay) به معنای خدا و خداوندگار که در فارسی باستان به صورت baga و در فارسی میانه و پارتی میانه به صورت bag و در سغدی به صورت bay و در فارسی به صورتهای بغ (مثلاً در بغداد) و فغ (در فغفور) و بی در بیدخت (به معنای ستاره ناهید) آمده است و جزء دوم آن پسوند نسبت -ān است و در مجموع یعنی منسوب به شاه و شاهانه. پس بر بیان یعنی ببرشاهانه یا شاهببر و سرآمد ببران. برخی دیگر مانند محمود امیدسالار بیان را جمع بی و به معنای بغها و خدایان دانسته اند. اما ببر در اصل نام بیدستر و هم‌ریشه معادل انگلیسی آن beaver و آلمانی biber و روسی و چکی bobr و لیتوانی bebrus و لاتینی fiber است که همه به معنای بیدستر است و اصل آن را به سانسکریت babhru (مونیر ویلیامز، ص ۷۲۱) بازگردانده اند که در اوستا به صورت bawra- (با واو فارسی نه واو عربی) آمده است (بارنولوم، ص ۹۲۵) و در پهلوی به صورت habrag در بندش (متن TD₂، ص ۹۶ ترجمه مهرداد بهار از آن (تهران، ۱۳۶۹)، ص ۷۹ و ۱۰۳ و ترجمه بندش هندی از رقیه بهزادی (تهران، ۱۳۶۸)، ص ۲۳۸، ۹۲، ۲۲۸) آمده است. نام علمی آن Castor است و آن غیر از سگ آبی (به انگلیسی Otter) است که نام علمی آن Lutra است. پوست ببر به معنای بیدستر نرم و لطیف و مانند کز یا کج (ابریشم خام و نامرغوب) است که از آن کراغند می ساختند و مانند خفتان می پوشیدند تا در برابر ضربات ششیر و تیر و نیزه مقاوم باشد و از خصیصه های آن گند بیدستر یا جند بیدستر به دست می آمد که در داروسازی و عطرسازی به کار می رود. این حیوان برای ساختن لانه و زیستگاه مطلوب برای خود سدهای محکم و زیبایی بر روی رودخانه ها می سازد و به همین دلیل آن را سدسز می نامند. در آبان پشت (پشت پنجم اوستا)، بند ۱۲۹ می گوید که اردویسور ناهید جامه ای از ۳۰۰ قطعه پوست ببر (یعنی بیدستر) در بردارد که نشان می دهد ناهید، الهه آبها، حداقل به اندازه ۳۰ برابر انسان معمولی قد دارد و چون ناهید خدای آبهاست پس لباس آن هم باید در آب تهیه شود و پوست این حیوان بهترین و برارنده ترین لباس برای این منظور است و لذا شک نیست که ببر بیان - یعنی پوست ببر خدایی یا خدایانه یا خدایان - در حقیقت اشاره به نام این حیوان دارد نه بیری که به شیر هندی (به انگلیسی tiger) معروف است. ولی بعداً، ظاهراً، این معنا فراموش شده و این تصور پیدا شده است که ببر بیان پوست ببر بیابانی است و فردوسی که این نام را اول بار در زبان فارسی دری به کار برده است ظاهراً همین معنای دوم را در نظر داشته است، چنانکه گاهی به جای آن پوست پلنگ را به کار برده است و بر بیان را در ردیف شیر و بیل و پلنگ ذکر کرده است. درباره ببر بیان بجز ماهیار نوایی چند نفر دیگر هم مقالاتی نوشته و نظریاتی ابراز داشته اند؛ نک. یادنامه دکتر احمد نفیسی (تهران، ۱۳۷۹)، ص ۲۲۶؛ پشتها، ترجمه پورداد (تهران، ۱۳۵۶)، ج ۱، ص ۲۹۷؛ معجم الحیوان، تألیف امین معنوف (قاهره، ۱۹۳۲)، ص ۳۱ و ۵۲. درباره نظر خانم مهری باقری، به مجله آینده، س ۱۲، ش ۱-۳، ص ۶ به بعد و درباره نظر آقایان شاپور شهبازی، عبدالله وزیری و ایرج خالصی ایلامی، به مجله آینده، س ۱۳، ش ۱-۳، ص ۶۲-۵۲ و درباره نظر آقای جلال خالقی مطلق به کتاب گل رنجهای کهن (تهران، ۱۳۷۲)، مقاله «ببر بیان» (روبین تنی و گونه های آن)، ص ۳۳۶ و درباره نظر آقای محمود امیدسالار به ایران نامه، ش ۳، ۱۳۶۲، ص ۲۵۸-۲۴۷ رجوع کنید.

نامیده می‌شود و آن ریشه‌های 'دار هرمز' است و این ریشه‌ها را می‌یزند تا رت آن به دست آید که آن رب سوس (رب ریشه شیرین بیان) است و همچنین آن عصیر متک است.» (در اصل نسخه به جای «متک» که نام دیگر عربی «سوس» است، «متک» نوشته شده و مابروف در پانویس نوشته است شاید منظور «مهک» باشد که نام فارسی آن است).

ابوریحان بیرونی (متوفی ۲۴۰ هـ ق) در کتاب *الصيدنة* (تهران، ۱۳۷۰)، در ذیل شماره ۵۷۷ (ص ۳۵۶) درباره «سوس» مطالب مفصلی نوشته است، از آن جمله می‌گوید: «سوس در هندی مهلت و در سگزی (زبان سکاها یا سیستانی‌ها) موژ است و محوس سیستان آن را بوی هیر بدان می‌نامند و آن را در خانه‌ها و معابد خود در ایام پنجه دزدیده (آخر سال) و گهنبارها بخور می‌کنند و در زابلی ملخج است و در سریاتی عتار شوشا (گیاه سوس) است و در سندی (از زبانهای هند) مهلتی یا، طبق نسخه‌ای دیگر، میلیتی است و در فارسی ستره (؟) و شک و نیز 'دار ورهام' و 'دار شیرین' است - یعنی گیاه شیرین مزه - و نیز خورد بیان، یعنی غذای فیل هم نامیده می‌شود. ابوحنفۀ دینوری گوید که عرب آن را متک نامد و در ریشه آن شیرینی و در شاخه آن تلخی است و رب سوس را در سرزمین عرب دوست ندارند.»

از مطالب بالا پیداست که شیرین بیان را ایرانیان، و به ویژه مجوس (یعنی زردشتیان)، به نام دار هرمز (گیاه اهورمزدا) یا دار ورهام (گیاه بهرام) و «بوی هیر بدان» (یعنی عطر مغان و موبدان) می‌نامیده‌اند و هرمز و بهرام از بغان و خدایان مجوس‌اند. نام دیگر فارسی آن که در برهان قاطع (ج ۴، ص ۲۰۶۹) آمده است مهک (mahk) است، که شاید در اصل maθaka بوده و معرب آن در عربی به صورت متک (matk) آمده است.

خلاصه آنکه شیرین بیان همان گیاه شیرین بغان و خدایان بوده که زردشتیان در گاهنبارها و در خمسه مسترقه آن را بخور می‌کرده‌اند تا هدیه‌ای باشد برای ایزدان و خدایان زردشتی. بنابراین، نام کوشش ریشه‌یاب برای آنکه این کلمه را به اصلی برساند که به معنای ریشه و بیخ است بی‌نتیجه بوده ضمناً، فاضل محترم توجه نکرده‌اند که شیرین بیان نام گیاهی است که معمولاً ریشه آن به نام ریشه شیرین بیان (به عربی اصل السوس) مصرف طبی دارد و اگر بیان به معنای ریشه باشد، ریشه شیرین بیان متضمن جنوی می‌شود مانند سنگ حجرالاسود و صداع سر.

در مورد تاخج باید گفت که نظر مرحوم دکتر معین درست بوده است که این کلمه مصحف با مبدل از تافته است و تبدیل خاء به فاء در لهجه‌های ایرانی، از قدیم تا امروز رایج بوده است (در فارسی باستان فرنه farna به جای ʔarna در نام یک پارسی آمده است). و اینکه در مواردی عکس آن اتفاق افتد عجیب نیست. اما اینکه به هنگام بحث از «تاخه» گریزی به «تشتخانه» زده و نتشت را هم، در این ترکیب، محرف یا مبدل از تخت به معنای رخت و جامه خواب دانسته‌اند از کارهای شبیه به ریشه‌یابی‌های عامیانه است.

«تشتخانه» در ابتدا در فرهنگ جهانگیری پیدا شده است و معنی ظاهری آن را هر ایرانی می‌فهمد - یعنی خانه یا محلی که در آن طاس و تشتها را نگهداری می‌کنند و این در زمان قدیم، و به ویژه در نواحی مازندران و گیلان، متداول بود که ظروف مسی و نشتهای سست‌وشو یا جمع‌آوری آب باران را در خانه‌ای (یعنی اتاقی) نگهداری کنند. اما مؤلف فرهنگ جهانگیری (ج ۲، ص ۱۳۵۹) از یک بیت اثیرالدین اخسیکتی - که مبهم است و پس و پیش آن هم معلوم نیست و لذا نمی‌توان منظور از آن را درست حدس زد - چنین استنباط کرده که در آن بیت تشتخانه به معنای جامه خواب، یعنی لحاف و نهالی و توشک است. آن بیت این است:

آنجا که تشتخانه قدرت^۵ کنند باز تن در دهد و طای ملایک به مفرشی

از این بیت چیز روشنی در نمی‌آید و ممکن است تشتخانه مصحف یا محرف از کلمه دیگری باشد: مثلاً، نشت و خایه یا تش به خانه و در هر حال تا ابیات قبل و بعد این بیت به دست نیاید و موضوع بحث آن روشن نشود، معنای این بیت به دست نخواهد آمد و آنچه به نظر حقیر می‌رسد این است که قطعاً تشتخانه به معنای جارختخوابی نیست و در بافت کلام نیز معنایی نمی‌دهد. رشیدی توی هم در فرهنگ رشیدی (ج ۱، ص ۴۳۲) در این معنا تشکیک کرده است.^۶ وانگهی، با یک بیت مگر می‌شود اصالت لغتی را اثبات کرد؟ اقلأً یک یا دو بیت دیگر یا کاربرد دیگری در کتب ثر باید به دست آید تا یقین حاصل شود که تشتخانه اولاً وجود داشته است و ثانیاً به معنای جارختخوابی یا اتاقی که در آن لحاف و توشک و بالش نگهداری می‌شود بوده است. در کتابهای لغت از این قبیل کلمات که اصالت آنها معلوم نیست و بلکه اصیل نبودن آنها محقق است فراوان دیده می‌شود و کافی است یکی از فرهنگهای قدیم چون برهان قاطع را ورق بزنید تا به نمونه‌های آن دست یابید. متأسفانه، وقتی یکی از فرهنگها دچار خبط و اشتباهی می‌شود، فرهنگهای بعدی هم از آن تبعیت می‌کنند و آن خطا را در بین لغات خود می‌آورند. چنانکه همین معنای تشتخانه در فرهنگهای بعدی یعنی فرهنگ رشیدی، برهان قاطع، انجمن آرای ناصری، استیگاس، فرهنگ نفیسی، لغت‌نامه دهخدا و غیره نیز تکرار شده است.

در مورد «جواز»، نمی‌دانم ریشه‌یاب محترم مقاله زنده‌یاد احمد نفضلی را در مجله دانشکده

۵. لغت‌نامه دهخدا هم در نقل این کلمه دچار تحریف دیگری شده و به جای قدرت، مدحت آورده است، شاید به تبعیت از فرهنگ انجمن آرای ناصری.

۶. اگر تشتخانه را به معنای توشک‌خانه (محل نگهداری رختخواب یا مخدّه و تشکجه و امثال آنها) بگیریم، چنانکه در فرهنگ جهانگیری آمده است، معنای ظاهری بیت این است که در موقعی که توشک‌خانه قدر و مقام ترا باز کند تا از آن مخدّه یا تشکجه‌ای برای نشستن و قرارگرفتن قدر و مقام تو بر آن بردارند، فرش فرشتگان قبول می‌کند که مفرش و محل قرارگرفتن قدر و مقام تو باشد، یعنی تو مانند فرشتگان هستی که جایگاه تو همان جایگاه فرشتگان است. ولی در این صورت باید گفت که تشتخانه دچار تحول معنوی شده است یعنی چون احتمالاً رختخواب و فرشها را هم در همان محل تشتخانه (یا صندوقخانه) نگهداری می‌کرده‌اند بدین معنا منتقل شده است.

ادبیات دانشگاه تهران (سال ۱۴، شماره ۲) خوانده‌اند یا نه. عنوان این مقاله «دو واژه پارتی از درخت آسوری و برابر آنها در فارسی» است و در آن «جواز» را در اصل «یواز» دانسته است. ریشه‌یاب باید، نبل از آنکه خود دست به کار ریشه‌یابی شود، از کارهای قبلی در این زمینه مطلع باشد تا دوباره‌کاری یا خطا نکند. اگر ایشان آن مقاله را دیده بودند، به احتمال نوری، از خیر این ریشه‌یابی جدید می‌گذشتند. اما باز هم ایشان در اینجا به سراغ یک ریشه حدسی ایرانی باستان، یعنی bag- به معنای شکستن و خرد کردن رفته‌اند، که در فرهنگ بارتولومه و در فارسی باستان چنین ریشه فعلی یافت نمی‌شود. در اوستا - bag- به معنای تقسیم کردن است که کلمه بخش از آن مشتق است.

نتیجه آنکه، نخست، باید اصالت لغت را در فارسی اثبات کرد، یعنی با شواهد متعدد از متون مختلف (حتی از یک متن هم کافی نیست، و لو آنکه در آن متن چند بار تکرار شده باشد) صحت لغت و درستی معنای آن را ثابت کرد، سپس به کار ریشه‌شناسی پرداخت. وقتی تشریح‌خانه هنوز در ابهام است چطور برایش ریشه پیدا می‌کنند؟

در مقاله مورد بحث ظاهراً تنها موردی که تیر قطعاً به هدف خورده است کلمه «پندند» است به معنای فرزند که به درستی گفته‌اند این کلمه صورت دیگری از نوشتن فرزند در پهلوی بوده است که به غلط آن را پندند خوانده‌اند که البته در خط پهلوی نظایر بسیار دارد. لکن نبل از ایشان دکتر رحیم عقیقی در جلد سوم فرهنگ جهانگیری (ص ۶۴) در حاشیه توضیح داده‌اند که: «صورت پهلوی این واژه فرزند نیز خوانده می‌شود.» در حقیقت، کلماتی مانند «پندند» و انهومنا، به معنای اوهرمز، از آنجایی که حاصل اشتباه خواننده یا نویسنده بوده‌اند، اصلاً لغت نیستند که بتوان برای آنها ریشه یافت، بلکه شبه‌لغت یا لغت کاذب‌اند که باید آنها را دور ریخت و از فرهنگها طرد کرد زیرا که این‌گونه کلمات هرگز در فارسی به کار نرفته‌اند، نه در شعر و نه در نثر.

در پایان خوب است این نکته را یادآور شوم که درست است که بنده در این نوشته برخی از ریشه‌شناسیهای مقاله مورد نظر را نقد و رد کرده‌ام، ولی شایسته است چنین مقاله‌هایی در مجله‌های معتبری چون نامه ایران باستان درج شود تا نظریات مختلف، درست یا غلط، در معرض قضاوت افکار عمومی قرار گیرد و صحت و سقم آنها روشن شود.

سر دبیر محترم نامه ایران باستان

با سلام. در مورد مقاله اینجانب با عنوان «وجه اشتقاق چند لغت فارسی» که در شماره دوم آن مجله به چاپ رسیده است ذکر چند نکته را لازم می‌دانم:

۱. مرحوم دکتر احمد تفضلی در مقاله‌ای با عنوان «دو واژه پارتی از درخت آسوری و برابر آنها در فارسی» که در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ۱۴، شماره ۲ (۱۳۴۵)، ص ۱۴۷-۱۳۸ به چاپ رسیده است، درباره وجه اشتقاق کلمه جواز سخن گفته‌اند. به عقیده آن مرحوم لغت جواز می‌تواند مشتق باشد از اوستایی: $*yavāza-$ (= $*yava-$ + $aza-$) که جزء نخست آن، $yava-$ به معنی «جو» است و جزء دوم آن احتمالاً از ریشه اوستایی $az-$ به معنی «فشار دادن» مشتق است. نگارنده این سطور به هنگام تألیف مقاله خود، از مقاله آن مرحوم و بالطبع از نظر ایشان درباره اشتقاق لغت جواز بی‌خبر بوده است. استاد ارجمند جناب آقای دکتر عی‌اشرف صادقی، پس از چاپ مقاله اینجانب، نکته مذکور را گوشزد کرده‌اند که از ایشان سپاسگزارم.
۲. پروفیسور بیلی (Bailey) در مقاله‌ای با عنوان «لغات دخیل ایرانی در ارسنی» که در دانشنامه ایرانیکا، جلد دوم به چاپ رسیده است، اشاره‌ای مختصر به وجه اشتقاق لغت سوخ از ریشه $sauk-$ «تند و گزنده بودن» داشته‌اند (ص ۴۶۲، ستون دوم). نگارنده پس از تألیف مقاله خود، به این مطلب پی‌برده است.
۳. لغت فُجَل (ص ۳۵) به اشتباه فُجَل آورده شده که بدین وسیله تصحیح می‌گردد.

محمد حسن دوست

مرکز نشر دانشگاهی منتشر کرده است:

مجله زبانشناسی

سال هفدهم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۸۱

مقاله‌های این شماره:

بند متمم فعل در زبان فارسی / عباسعلی آهنگر

کشف یک واقعیت درباره نقشهای زبان / نقی وحیدیان کامیار

نظام آهنگ زبان فارسی / محرم اسلامی و محمود بی‌جن خان

مصدر در گویش ذوانی / عبدالنبی سلامی

رنگ، زبان، فرهنگ: بحثی پیرامون رنگ و همگانه‌های رنگ‌واژه‌ها / حمید عسکری کرمانی

زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و ژنتیک انسانی: دیدگاه‌های نو در ... / کامیار عبیدی